



دوره‌ی بیست و پنجم • شماره‌ی بی در پی ۲۰۸ • خرداد ۱۳۹۸ • ۳۲ صفحه • ۱۲۰۰۰ ریال

کودک ۹

رشد

فرفره‌ی شادا!
بیا فوتش کن
تو هم مثل باد



۱ روزهی کله گنجشکی

۲ این چند روز

۳ نشانه

۴ شعرهای خوش مزه

۶ من خوش حالم

۸ شعرهای خوش مزه

۹ خواهر کوچولوی من

۱۰ موج موج

۱۲ پهن یا تیز

۱۴ صدای چیه؟

۱۶ نه یکی، نه دوتا، سه تایی

۱۸ وقت خواب

۱۹ جوجه کانگورو

۲۰ نگهبان زرنگ

۲۲ دریای کاغذی

۲۳ نقاشی رنگ رنگی

۲۴ چه کار کنیم؟

۲۶ نمک پاش خواب آلو

۲۷ کاش مهربان تر بودی!

۲۸ سرزمین نقاشی

۳۰ بازی و سرگرمی

۳۲ نی جادویی

به نام خدای مهربان

رشد کودک



وزارت آموزش و پرورش
سازمان پژوهش و برنامه ریزی آموزشی
دفتر انتشارات و تکنولوژی آموزشی

رشد کودک • شماره ۹

ماهنامه‌ی آموزشی، تحلیلی و اطلاع رسانی
ویژه‌ی آمادگی و دانش آموزان پایه‌ی اول دبستان

دوره‌ی بیست و پنجم • خرداد ۱۳۹۸
شماره‌ی پی در پی ۲۰۸

مدیر مسئول: محمد ناصری

شورای سردبیری (به ترتیب حروف الفبا):

طاہره خردور، مجید راستی، شاهده شفیع،
کاظم طلائی، مرجان فولادوند، شکوه قاسم‌نیا،
مهری ماهوتی، افسانه موسوی گرماردی،
محبت‌الله‌همتی

دبیر: مهری ماهوتی

دستیار دبیر: مریم سعیدخواه

طراح گرافیک: روشک فتحی

ویراستار: شراره وظیفه شناس

بزرگ‌ترهای عزیز:

بعضی از مطالب مجله به صورت صوتی در دسترس شماست.
کافی است تصویر QR-code را با گوشی هوشمندتان بخوانید.
برای این کار می‌توانید از یک نرم‌افزار رایگان مانند
QR code reader یا QR code scanner استفاده کنید.

نشانی: تهران، خیابان ایرانشهر شمالی، دفتر انتشارات و تکنولوژی آموزشی

صندوق پستی: ۶۵۸۸-۱۵۸۷۵، تلفن: ۰۲۱-۸۸۴۹۰۲۳۰

خوانندگان رشد شما می‌توانید قصه‌ها، شعرها، نقاشی‌ها و مطالب خود را

به مرکز بررسی آثار مجلات رشد به نشانی زیر بفرستید:

نشانی: تهران، صندوق پستی: ۱۵۸۷۵-۶۵۶۷، تلفن: ۰۲۱-۸۸۳۰۵۷۷۲، دورنگار: ۰۲۱-۸۸۳۰۱۴۷۸

پیام‌نگار: Koodak@roshdmag.ir، وبگاه: www.roshdmag.ir

شمارگان: ۵۳۸۰۰۰، چاپ و توزیع: شرکت افست



من گیلان‌شاه هستم. هیچ پرنده‌ای در پرواز
به من نمی‌رسد. پاهایم بلند، نوکم دراز و
باریک و خمیده است. در ساحل شنی و گلی
آب‌های شیرین زندگی می‌کنم. خرچنگ،
کرم خاکی و جلبک می‌خورم.



روزه‌ی کله گنجشکی

● تصویرگر: سعیده کشاورز

سلام! وقتی قد تو بودم...

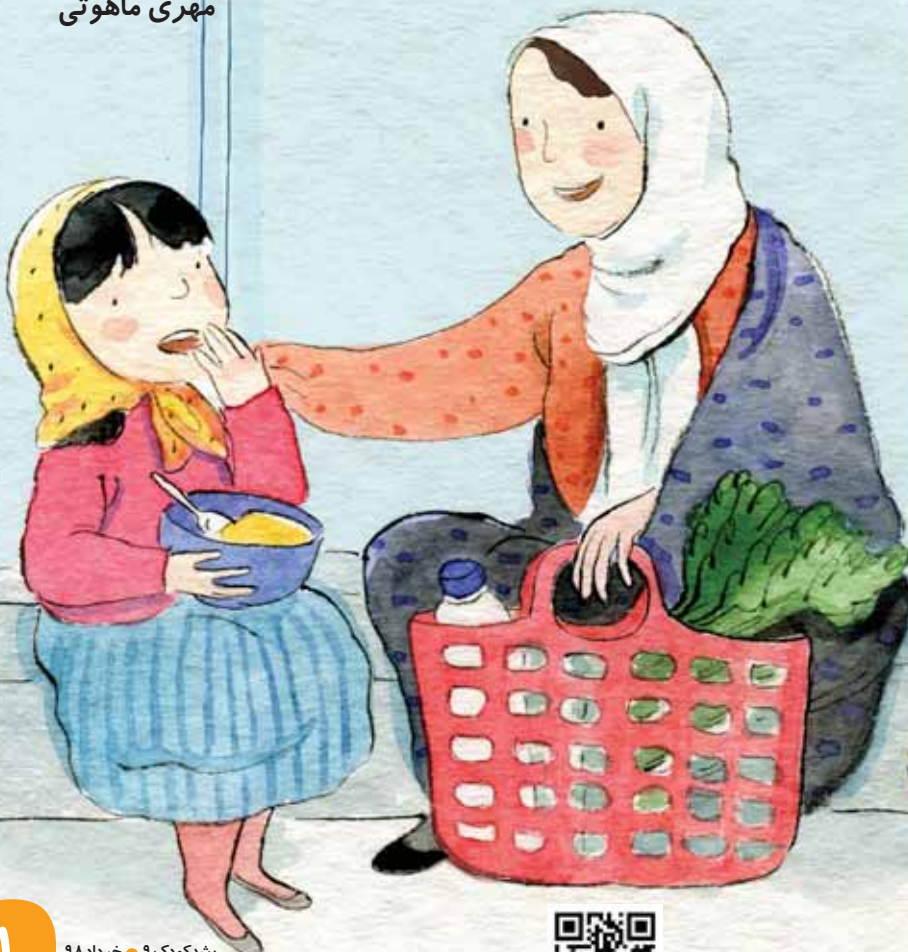
ظهر از مدرسه برگشتم. مامان نبود. می‌خواستم تند تند مشق‌هایم را بنویسم. شکم قار و قور می‌کرد، ولی من که نمی‌توانستم چیزی بخورم. یک نفر در زد. علی، پسر همسایه بود. یک کاسه شله‌زرد آورده بود. گفت: «بفرمایید، نذری است.»

از بوی شله‌زرد گرم حواسم پرت شد. نفهمیدم علی کی رفت. مشق هم یادم رفت. نشستم روی پله. شروع کردم به خوردن. دوباره صدای در آمد. مامان بود. چشمش که به کاسه‌ی شله‌زرد افتاد، خندید و گفت: «خیلی خوش مزه بود؟ یک کم می‌گذاشتی برای افطار.» تازه یادم آمد که روزه بودم.

مامان گفت: «ناراحت نباش. روزه‌های کله گنجشکی باطل نمی‌شود. اگر سیر شدی دیگر چیزی نخور.»

گفتم: «چشم!» و روزه‌ام را تا افطار نگه داشتم.

مهری ماهوتی





۳ خرداد آزادی خرمشهر

بابزرگ من برای آزادی خرمشهر شهید شده‌است. امروز همه به من گفتند: «روز آزادی خرمشهر مبارک.»

نویسنده: مهری ماهوتی
تصویرگر: مهدیه قاسمی

۵ خرداد شهادت حضرت علی (ع)

دلم می‌خواست در خانه‌ی امام علی (ع) را می‌بستم یا یک کار دیگر می‌کردم تا امام (ع) برای نماز صبح به مسجد نرود و شهید نشود.



۱۵ خرداد عید فطر

امروز چند تا عیدی گرفتم. بهتر از همه عیدی بابا بود. او یک کادوی کوچک به من داد. صورتم را بوسید و گفت: «روزه‌های کله گنجشکی‌ات قبول.»

۱۰ خرداد روز قدس

من یک نامه برای بچه‌های فلسطینی نوشته‌ام، اما نمی‌دانم آن را به چه نشانی‌ای بفرستم. خدایا کاری کن که فلسطینی‌ها خانه داشته باشند.



این  برای بچه‌هایی که می‌خواهند تعطیلات را خوش بگذرانند.



● محمّد حسن حسینی
● تایپوگرافی: سعید سلیمی
● تصویرگر: عاطفه ملکی‌جو

کودک نوشت:

بابا نان داد.

شیطان در گوشش گفت:

«آفرین، خدای تو باباست.»

***کودک نوشت:**

خدا به بابا نان داد.





قطره به قطره

● مریم هاشم پور

ابر بزرگی رسید
قارام قوروم قارام کرد
فکر می کنم این جوری
به چتر من سلام کرد

سلامی کرد و بارون
قطره به قطره افتاد
چه ابر مهربونی!
بارون به چتر من داد



رودخونه

● صبا فیروزی

هزار تا ماهی دارم
با صد تا سنگ رنگی
قورباغه هام می شینن
ده تایی روی سنگی

منم می گم براشون
از آسمون و دریا
به من می گن: «رودخونه
تو هستی خونه ی ما.»

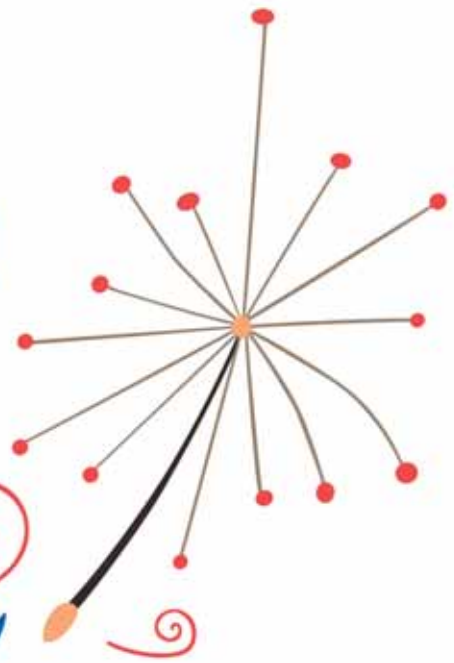


قاصدک

● محبوبه مصمصام شریعت

باد اومد و با فوتش
به من یه قاصدک داد
قاصدک تکه تکه خورد
دستم قلقلک داد

خندیدم و قاصدک
از توی دستم پرید
با فوت محکم باد
به آسمون پر کشید



کلاه منگوله دار

● شاهده شفيعی

درخت ما چه شاده
چون شده فصل بهار
روی سرش گذاشته
کلاه منگوله دار

چه خوشگله کلاهش
صورتی و سفیده
خودش کلاه نداشته
بهار براش خریده

تصویرگر: سحر حقلو



من خوشن حالم



من رودخانه هستم. امروز یک نفر می‌خواست آشغال‌هایش را توی آب‌های من بریزد. آدم‌ها با ناراحتی به او نگاه کردند. انگار می‌گفتند: «چه کار بدی! این‌طوری رودخانه کثیف می‌شود.»

من دوست دارم یک رودخانه‌ی تمیز باشم تا آدم‌ها از دیدن من خوش‌حال بشوند.



من سفره هستم. شما دورم می‌نشینید و غذا می‌خورید. تو خرده نان‌های غذا را جمع می‌کنی و برای پرنده‌ها کنار پنجره می‌گذاری. با این کار، من و پرنده‌ها را خوش‌حال می‌کنی. می‌دانم خودت هم خوش‌حال می‌شوی.





من **در** هستم. اگر من را آهسته ببندی، سروصدا نمی‌کنم که گوشت درد بگیرد. یادت هست، یک‌بار من را محکم بستستی؟ من گفتم: «آخ!» آن وقت تو گوش‌هایت را گرفتی.

من **ماهی** هستم. وقتی باران می‌بارد. روی آب می‌آیم. من باران و هوای تمیز را دوست دارم. دریای بی‌زباله را دوست دارم. آسمان آبی را دوست دارم. تو هم این‌ها را دوست داری؟



من **باد** هستم. یک روز آسمان پُر از دود شده بود. با خودم گفتم: «اگر آسمان لباس پارچه‌ای داشت، باید هر روز آن را می‌شست تا تمیز بشود.»



آن روز دودهای آسمان را فوت کردم و به جایی بردم که آدم‌ها و پرنده‌ها آن‌ها را نبینند.



لونه‌ی چتری

● خاتون حسنی

چترمو باد کجا برد؟
برد و تو باغچه انداخت
گنجشکه خیس خیس بود
با چتر من لونه ساخت

رفت و تو لونه‌ش نشست
جیک و جیک و جیک شادِ شاد
من می‌دونم که می‌گفت:
«ممنونم از تو ای باد!»

قصه‌ی ستاره

● مریم ضمیری

دلم می‌خواد ستاره
بیاد توی اتاقم
کنار من بخوابه
به جای خرس چاقم

قصه بگه تو گوشم
قصه‌ی خورشید و ماه
بگه که خورشید کجاست
تو آسمون سیاه



● تصویرگر: مریمیه قوامزاده



● هاجر زمانی
● تصویرگر: عاطفه ملکی‌جو

خواهر کوچولوی من

کتابِ داستانم را گذاشتم روی زمین. رفتم تا برای خودم میوه بیاورم. وقتی برگشتم، خواهر کوچولویم را دیدم. او کتابِ من را کرده بود توی دهانش. جلدِ کتابم را هم کنده بود. خیلی عصبانی شدم. داد زدم و گفتم: «بچه‌ی بد! کتابِ من را بده!» بشقابِ میوه را با عصبانیت روی میز گذاشتم. بشقاب به گلدان خورد و شَتَرَق... گلدان شکست.

دویدم و کتاب را از دست خواهرم بیرون کشیدم. خواهر کوچولو بلند بلند گریه کرد. ماما آمد. خواهرم را بغل کرد. یک لیوان آب هم برای من آورد. آب را خوردم. کمی آرام شدم. چشم‌های قشنگِ خواهرم قرمز شده بود. تا من را دید، دوباره گریه کرد. خداجان! من دلم نمی‌خواهد خواهرم از من بترسد. قول می‌دهم دیگر از دستش عصبانی نشوم.

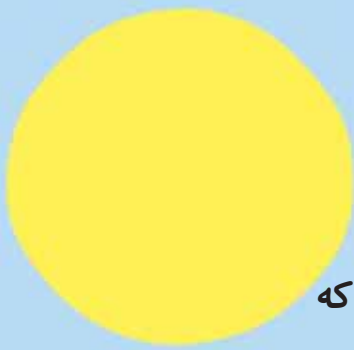
خشم هم‌نشین بسیار بدی است.
امام علی (ع)



موج موج

● شکوه قاسم نیا
● تصویرگر: میثم موسوی





موچ موچ یک جوجه بود، یک جوجه خروس کوچولو که دوست داشت به هر چیزی نوک بزند.
اگر سرراش گل می دید نوک می زد، سنگ می دید نوک می زد، کرم می دید نوک می زد.

یک روز رسید به یک درخت. نوکش را زد به تنه‌ی درخت.
درخته از آن درخت‌های قدیمی بود. تنه‌اش پر از شیره بود.
نوک موچ موچ پر از شیره‌ی درخت شد و به هم چسبید.
موچ موچ هر کار کرد نوکش باز نشد.
پشه‌ها دور نوکش جمع شدند و وز وز کردند.
مورچه‌ها هم بدو آمدند و رو نوک شیرینش صف کشیدند.
همه نوکش را نیش می زدند و لیس می زدند و قلقلک می دادند.
موچ موچ از قلقلک، خنده‌اش گرفت.



خواست جیک جیک بخندد، نتوانست. چون نوکش به هم چسبیده بود. آن قدر تو دلش خندید که دلش درد گرفت.
خواست از دل درد، بلند بلند گریه کند، نتوانست.
اشک‌هایش چیکه چیکه ریخت روی صورتش. قل خورد و ریخت روی نوکش. نوکش خیس شد و باز شد.
موچ موچ توانست نوکش را به زور باز کند. مگس‌ها و پشه‌ها و مورچه‌ها ترسیدند و رفتند.
موچ موچ نفس راحتی کشید. اما نوکش هنوز نوچ بود. برایش سخت بود که چیزی بخورد. غذا می چسبید به نوکش و از گلویش پایین نمی رفت.
بعد از آن، موچ موچ به خودش قول داد که دیگر به هله هوله‌های سر راه نوک نزند.

پهن یا تیز



ای وای!
لاستیک ماشین پنچر شد.

چوب می تواند در آب فرو برود.



یادِ مرغ دریایی افتادم. او هم می تواند
با منقار تیزش در آب فرو برود.



شش تا لیوان کاغذی را کنار هم روی
زمین چیدم. یک مقوای ضخیم روی آن‌ها
گذاشتم. به آرامی روی آن ایستادم.
لیوان‌ها مچاله نشدند!

پاهای شتر در ماسه‌های بیابان فرو نمی‌رود، اگر پاهایش شکل پاهای بز کوهی بود،
نمی‌توانست در بیابان راه برود.



حالا فهمیدم اگر نوک میخ پهن بود توی لاستیک ماشین فرو نمی‌رفت و پنجر نمی‌شدیم.»



صدای چیه؟





دام دارام
...دارام...



واااایا

بام بارام،
بااام بارا بام...



اما صدایش
عالی است!



این که فقط یک
طبل توفالی است!



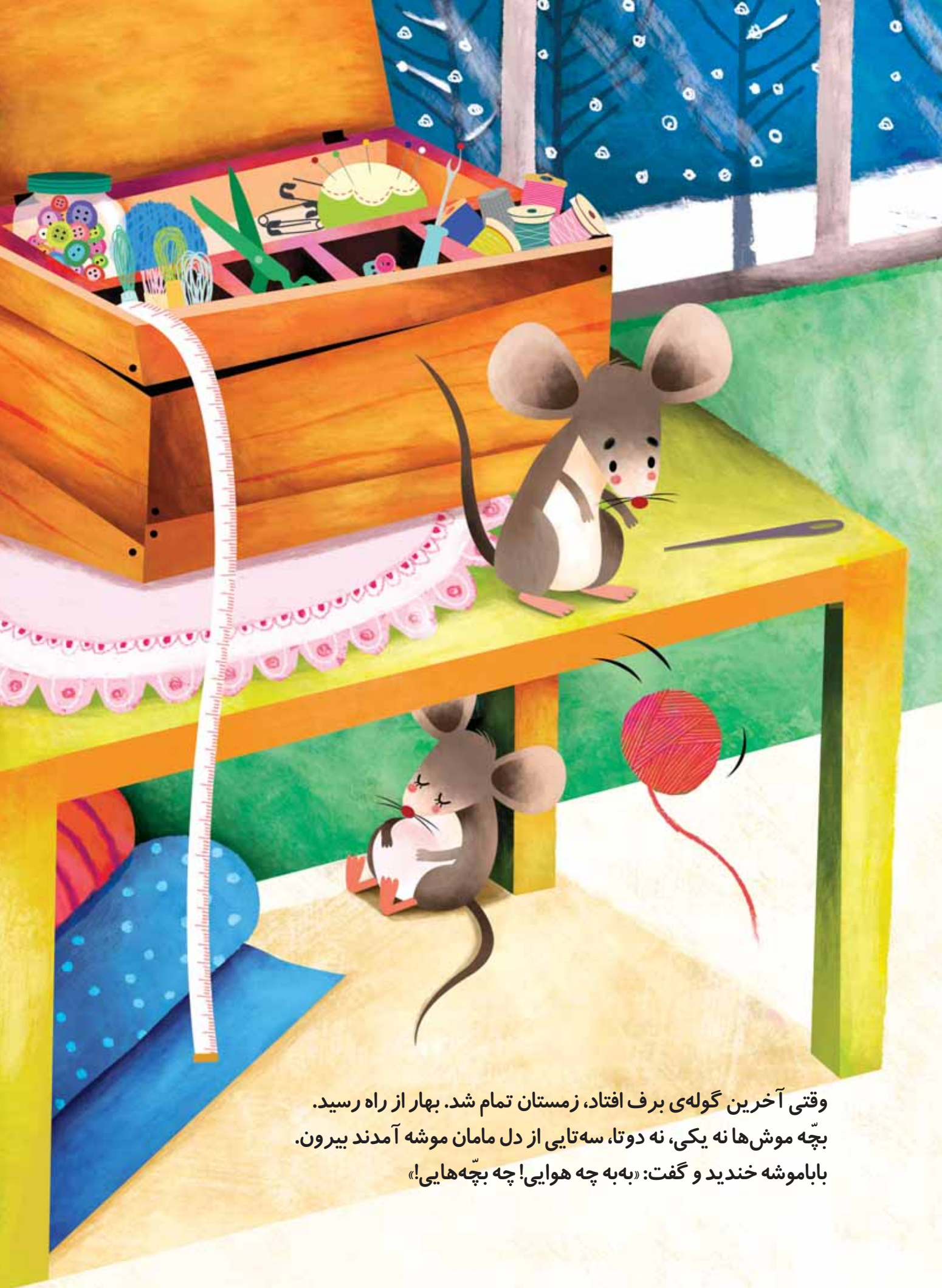
دام... دام
...دام...



نه یکی، نه دوتا، سه تایی

● ارغوان غلامی ● تصویرگر: نیلوفر برومند

بابا موشه یواشکی سرش را از توی جعبه‌ی خیاطی بیرون آورد و گفت: «قلش بدهم؟»
 مامان موشه گفت: «نه، هنوز زود است! یک کم دیرتر!»
 یک کم گذشت.
 بابا موشه دوباره از توی جعبه‌ی خیاطی گفت: «حالا چی؟ قلش بدهم؟»
 مامان موشه خمیازه‌ای کشید و گفت: «نه، هنوز نه. یک کم دیگر صبر کن!»
 یک کم دیگر گذشت.
 بابا موشه از توی جعبه، مامان موشه را صدا کرد. مامان موشه جواب نداد.
 بابا موشه با خودش گفت: «حالا دیگر وقتش است!» و گوله‌ی کاموا را از تو جعبه‌ی خیاطی
 قل داد بیرون.
 گوله‌ی کاموا از روی میز سر خورد و افتاد پایین. قل خورد و رسید به مامان موشه.
 مامان موشه خوابش برده بود.
 هوا سرد بود. برف گوله گوله از آسمان می‌بارید.
 بابا موشه با خودش گفت: «وای، حتماً سردشان است!»
 بعد از روی میز پرید پایین. گوله‌ی کاموا را قل داد به این ور و آن ور.
 گوله‌ی کاموا باز شد و پیچید دور شکم مامان موشه. شکم مامان موشه گرم شد.
 بابا موشه گفت: «آخیش! حالا دیگر سردشان نیست!»
 گوله‌های برف تند و تند می‌افتادند پایین.



وقتی آخرین گوله‌ی برف افتاد، زمستان تمام شد. بهار از راه رسید.
بچه موش‌ها نه یکی، نه دوتا، سه‌تایی از دل مامان موشه آمدند بیرون.
باباموشه خندید و گفت: «به‌به چه هوایی! چه بچه‌هایی!»



وقت خواب

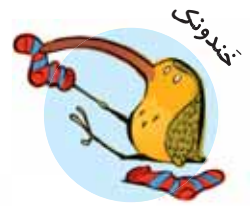
● مهشید اژده‌فر

● تصویرگر: مرتضی رخصت‌پناه

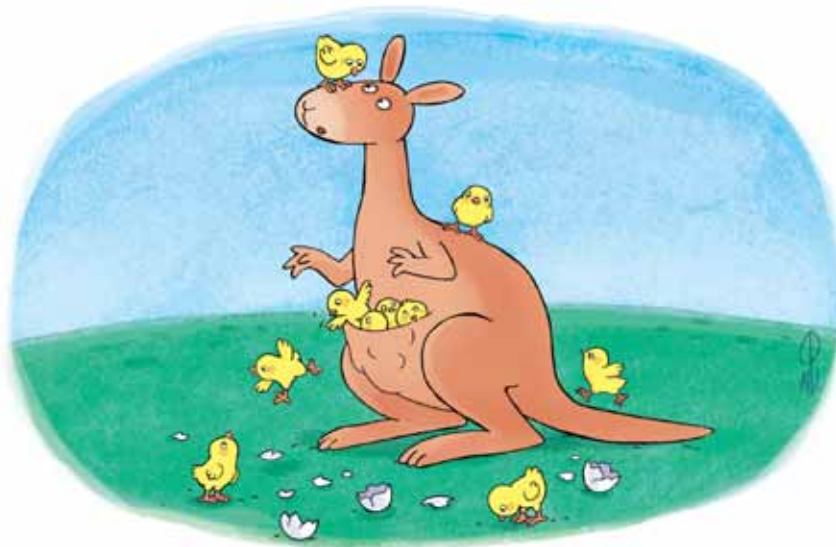
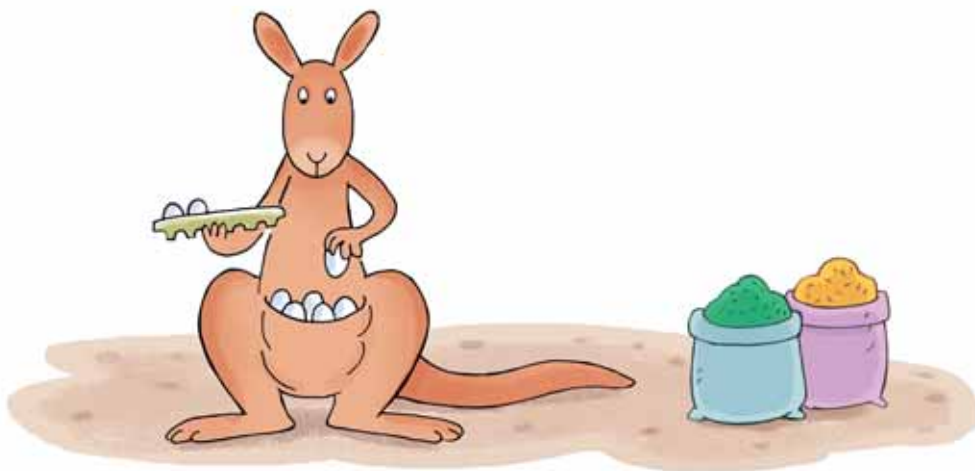
اژی کوچولو شب دیر خوابید. صبح ساعت چندبار زنگ زد، ولی اژی کوچولو بیدار نشد. مامان صدایش کرد: «اژی جان، بیدار شو. مدرسه‌ات دیر می‌شود.» اژی با چشم‌های باد کرده بیدار شد و گفت: «مامان جان بگذار بخوابم.» مامان گفت: «الآن وقت خواب نیست. مدرسه دیر می‌شود.» اژی کوچولو زورکی بلند شد، صبحانه نخورده به مدرسه رفت. توی مدرسه، بچه‌ها شاد و سر حال بودند. بازی کردند و درس خواندند. اما اژی کوچولو نه با فی‌فی بازی کرد و نه درس خواند. وقتی دید فی‌فی با بچه‌های دیگر بازی می‌کند، خیلی ناراحت شد. به خانه که برگشت، اول درسش را خواند. بعد کمی بازی کرد. هوا که تاریک شد، زود شام خورد و خوابید. مامان اژی کوچولو با خودش گفت: «چه خوب! خودش فهمید باید زود بخوابد.»



جوجه کانگورو



● حبیب یوسف زاده
● تصویرگر: لاله ضیایی



نگهبان زرنگ



با طناب روی زمین یک حلقه درست می‌کنیم. داخل حلقه چند بطری یا چیزی شبیه به آن می‌گذاریم. یکی از بازیکن‌ها بیرون حلقه می‌ایستد. او نگهبان است.

بچه‌ها با یک توپ، بازی را شروع می‌کنند.
نگهبان اجازه نمی‌دهد، توپ وارد حلقه شود. بازیکن‌ها توپ را برای هم
پرتاب می‌کنند. آن‌ها باید با پرت کردن توپ، بطری‌ها را بیندازند.





● سمانه قاسمی
● عکاس: فرهاد سلیمانی

درپای کاغذی



وسایل لازم: یک جعبه‌ی مقوایی، چند تا سنگ ریز و درشت، رنگ گواش، ماژیک، چسب و قیچی.

❶ داخل جعبه را رنگ آبی بزن.

❷ چند تا ماهی و هشت پا و لاک پشت روی مقوای نقاشی کن. دور آن‌ها را ببر و به پشت هر کدام از آن‌ها نی یا مقوای باریک و بلند بچسبان.

❸ بالای جعبه را سوراخ کن و مقوای باریک را از توی آن رد کن.

❹ داخل جعبه سبزه و سنگ بگذار.

❺ می‌توانی یک تکه نایلون جلوی جعبه بگذاری و روی آن حباب و سبزه بچسبانی.



نقاشی رنگ رنگی

● سمانه قاسمی

در شماره‌های قبل یاد گرفتیم که اگر مداد رنگی یا آبرنگ نداشتی، با چه چیزهایی می‌توانی نقاشی کنی. حالا یک نقاشی بکش. با تمام چیزهایی که تا حالا یاد گرفته‌ای و یا هر چیز دیگری که به فکر می‌رسی، نقاشی‌ات را رنگ رنگی کن. من هم همین کار را با نقاشی‌ام کرده‌ام، نگاه کن!



چه کار کنم؟



خرگوشک و دوستانش برای روزهای تابستان نقشه می کشند.

نه، بعضی از فیلم‌ها خیلی ترسناک هستند، اگر آن‌ها را تماشا کنم، پاهایم از ترس می لرزد و خواب‌های بد می بینم.

من می‌خواهم کنار رودخانه بازی کنم.

من می‌خواهم فیلم‌های جدید تماشا کنم، آن هم هر روز.



تازه، من دوست ندارم تنهایی جایی بروم. یک‌بار سنجاب غریبه‌ای دُم را کشید، خیلی ترسیدم و قلبم تَندَتَند می‌زد.



سنجابک! آن روز حتماً خیلی ناراحت شدی. شاید هم گریه کردی.

بچه‌ها من حرف‌های شما را شنیدم.



به نظر تو سنجابک باید چه کار کند؟

اگر کسی به من نزدیک
بشود و قلبم تندتند بزند،
فریاد می زنم: «نه! نه!»
کمک! کمک!

فهمیدم! من هم باید از
آن جا فرار می کردم. باید به
مامان سنجابه می گفتم، چه
اتفاقی بدی برایم افتاده.



مامان خرگوشه
برای من فیلم های مناسب
می خرد. بار اول با هم فیلم ها
را تماشا می کنیم.

معلم مهربان می گوید: «این جور وقت ها حتماً حتماً به من یا بزرگ ترهایتان بگویید چه
اتفاقی افتاده است تا به شما کمک کنیم.»

اگر کسی به بدن تو دست بزند یا کاری بکند که تو دوست نداری، چه کار می کنی؟
اگر برای تو اتفاق بدی بیفتد و بترسی، به چه کسانی می گویی تا کمکت کنند؟

ما می توانیم بگوییم «نه»

نویسنده: زهرا فرمانی

ناشر: پیک ادبیات

تلفن: ۰۲۱-۸۸۴۲۳۶۶۷





نمک پاش خواب آلو

● محمدرضا شمس ● تصویرگر: فائزه محمدزادگان

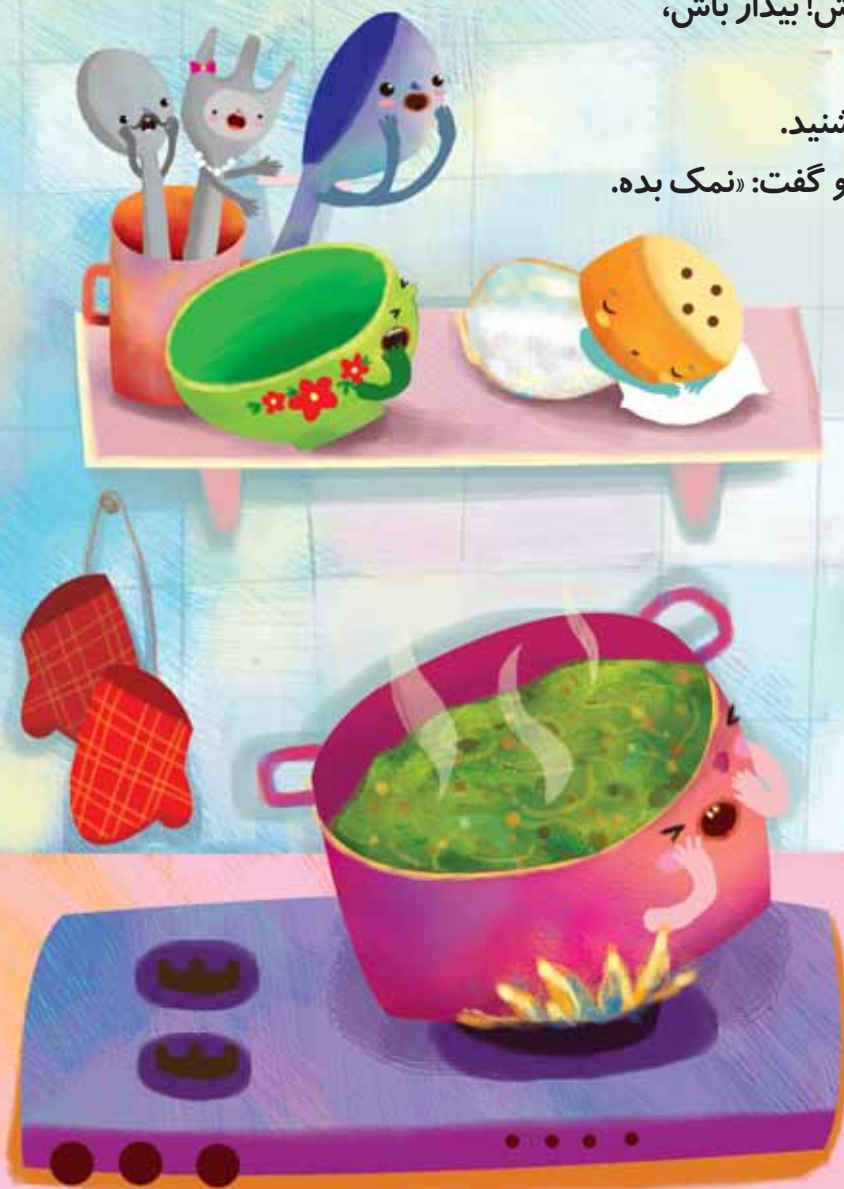
قابلمه‌ی آش روی اجاق قُل قُل می کرد و می گفت: «نمک بده. نمک بده. نمک بده.»
نمک پاش خواب بود و خُر و پف می کرد: «خُر... پُف...»
ملاقه داد زد: «آهای آهای... نمک پاش! بیدار باش،
نمک بریز توی آش!»

صدای ملاقه یواش بود. نمک پاش نشنید.
قابلمه‌ی آش دوباره قُل قُل جوشید و گفت: «نمک بده.
نمک بده. نمک بده...»

کاسه به ملاقه گفت: «بیا دو تایی
صدایش کنیم. شاید بیدار شود.»
دوتایی داد زدند: «آهای، آهای...
نمک پاش! بیدار باش. نمک بریز
توی آش.»

نمک پاش باز هم نشنید.
قاشق و چنگال ها گفتند: «صبر کنید
ماهم بیاییم.»
همگی داد زدند: «آهای...!
آهای نمک پاش!»

نمک پاش ترسید. از خواب پرید.
سرش را خم کرد. کلاه قرمزش
افتاد. تمام نمک ها ریخت توی آش.
آش شور شد. خیلی ناجور شد.





کاش مهربان تر بودی

عباس عرفانی مهر • تصویرگر: شیرین شیخی

جوجه گنجشکه از این شاخه به آن شاخه می‌پرید. روی یک شاخه کرم کوچولوی چاق و چله‌ای دید. با خودش گفت: «آخ جان... غذا! می‌خورمش.» نوکش را باز کرد تا کرم را بگیرد و بخورد. کرم کوچولو ترسید و گفت: «می‌خواهی من را بخوری؟ کاش یک کم مهربان تر بودی و من را نمی‌خوردی!»

گنجشکه دلش خواست که مهربان باشد. نوکش را بست. رفت و عقب تر نشست. گربه سیاهه زیر درخت بود. گنجشکه را دید. پرید روی شاخه. با پنجه‌اش گنجشکه را گرفت تا بخورد.

گنجشکه گفت: «می‌خواهی من را بخوری؟ کاش یک کم مهربان تر بودی و من را نمی‌خوردی!» گربه سیاهه دلش خواست که مهربان باشد. دهانش را بست. گنجشکه را گذاشت روی شاخه. رفت و عقب تر نشست.

کرم کوچولو و گنجشکه و گربه سیاهه با مهربانی به هم نگاه کردند. خندیدند و هر سه تارفتند دنبال کارشان.





سرزمین نقاشی

رویا صادقی

به سرزمین نقاشی خوش آمدی. این جا پر از رنگ و شادی است.

با همکاری مرکز بررسی آثار

مائده کیانی از چمستان



مه تا سیاهکالی مرادی از قزوین



فاطمه زمانی از زرنند کرمان



در شماره‌های قبل با راه‌های تازه‌ای برای نقاشی کشیدن آشنا شدی. دوستان با استفاده از آن راه‌ها، نقاشی‌های قشنگی کشیده‌اند و برای ما فرستاده‌اند.

کاریس سپهر از سنندج



رومینا نوراللهی از ساوه



پرگل قاسمی از رشت



میینا نبی از زنجان





کتاب‌های قشنگ برای کتاب‌خانه‌ی خودت



داینو، فوفوکی، میمینو

از مجموعه کارگاه عروسک‌سازی
نویسنده و تصویرگر: کلر ژوبرت
انتشارات مدرسه



بفرما آب انار

شاعر: مریم هاشم‌پور
تصویرگر: افسانه صانعی
انتشارات مدرسه
تلفن: ۰۲۱-۸۸۰۰۳۲۴-۹



آوا محمدی از دیجان

سرزمین نقاشی جای نقاشی‌های رنگارنگ
تو و دوستان است. نقاشی‌هایت را برای ما
بفرست.



آنوش غفاری از تهران





کدام راه از همه طولانی تر است؟
کدام راه از همه کوتاه تر است؟

تا	از خانه مادربزرگ	از خانه دایی
مزرعه	۸	
کوهستان		
ایستگاه قطار		
رودخانه		۱۹



خوردنی‌ها را بشمار. اگر از تعداد افراد خانواده کم تر بود، خودت بقیه‌ی آن‌ها را نقاشی کن.



بیا کمک کنیم ساحل تمیز شود. هر زباله را به کیسه‌ی خودش برسان.



از راست به چپ

- ۱ دوست شمع و گل
- ۲ من و تو با هم می‌شویم - صدای کلاغ
- ۳ خانه‌اش قندان است - اول تاب بود، «ب» افتاد زمین
- ۴ روی انگشتان نشسته است - آخرین حرف الفبای فارسی
- ۵ نخ را دور آن می‌پیچیم.
- ۶ حیوانی که خیلی یواش راه می‌رود.



نی جادوپی

● داوود مظلومی ● عکاس: فرهاد سلیمانی



آیا می‌توانید آب توی یک بطری را که درش با چوب پنبه بسته شده است به کمک نی بخورید؟

۱. بطری شیشه‌ای را از آب پر کن.

۲. چوب پنبه و نی را روی سر بطری محکم کن. به جای چوب پنبه می‌توانی از خمیر بازی برای پوشاندن اطراف نی استفاده کنی.

۳. با نی آب را مک بزن. چه می‌شود؟

۴. حالا چوب پنبه را بردار و نی را توی بطری فرو کن و دوباره مک بزن. چه می‌شود؟ فکر می‌کنی چرا این‌طور شد؟



ایران من، جان من

بچه‌های

استان تهران



گامبی و دامبی

● طرح و اجرا: سلمان طاهری

